

## احسان مهتدی

به او که راه می‌رود در خواب‌های من  
به او که خواب می‌روم در راه‌های او

۱

از دور که می‌آمد دور را  
با خود می‌آورد به نزدیک،  
و به دور که می‌رفت نزدیک را  
با خود به دور می‌برد . . .

و هیچ‌کس ندانست  
در آمدن‌اش برگشتنی بود  
که غمگین می‌کرد جانوران را  
و در رفتن‌اش آمدنی بود  
که جهان را به زوزه وا می‌داشت.

۲

لب می‌گذارم  
بر شب پنجره‌ای که چشم  
بر تو می‌گشود که لب  
به سیگار می‌دادی که کام  
از تو می‌گرفت / وَ تَبْ تُو رَا  
در تمام شعرها و تصانیف  
خواندنی می‌کنم / هر چند  
جای دنیایی / در من خالی‌ست

در یک لحظه رفتی وَ لحظه‌هاست  
که این پنجره دیگر پلک نمی‌زند  
و در من خاطره‌ای  
لاشه‌ی شب را  
به دندان گرفته است.

۳

غروب طولانی می‌لنگد / در مسیر کهنه‌ی روز  
زخم‌ها برداشته تماشا / از پنجه‌ی غروب  
غروب و تماشا / به هم آویخته‌اند . . .

رو به انقراض است عطر  
در قفس افق / که می‌پوشی  
و این پیراهن  
از تو چه خالی‌ست.

۴

این جا  
بر این تخت قفقازی  
نیمی از من افتاده است  
که به دست نیم دیگرش کشته شده است

حال آن‌که تمام من  
در سرزمین‌های ناشناخته / با تو در سفر است  
در اردی‌بهشتی تلخ / که بر ما گذشته است  
در تمام فصل‌هایی که من را / به ابتدای جهان برنمی‌گردانند  
در سرنوشت‌های موازی / در مرگی موسمی  
و در واگذاری عشق / به موعد دیگری.

۵

به شعر گفتم: هییییس!  
تو  
خوابیده‌ای.